**20 عامل عقب ماندگی ایرانیان**

در صد سال‌ اخير كساني‌ كه‌ درباره‌ مشكلات‌ جامعه‌ سخن‌ گفته‌اند و مطالعه‌ كرده‌اند معمولا مجموعه‌ علل‌ و عواملي‌ كه‌ باعث‌ اين‌ همه‌ مشكلات‌ علمي‌ و مسائل‌ نظري‌ براي‌ جامعه‌ شده‌ است‌ و بيچارگي‌ و بدبختي‌ جامعه‌ ما را بيشتر در سه‌ محور كندوكاو كرده‌اند.

اولين‌ محور مداخله‌ كشورهاي‌ خارجي‌، استعمار و انواع‌ و اقسام‌ سلطه‌طلبي‌ها بوده‌ است‌. دومين‌ نكته‌ رژيم‌هاي‌ سياسي‌ حاكم‌ و مساله‌ سوم‌ تلقي‌ مردم‌ از دين‌ بوده‌ است‌.

اين‌ سه‌ عامل‌ تاكنون‌ بيشتر مورد تاكيد بوده‌ است‌ و بسته‌ به‌ ديدگاه‌هاي‌ مختلف‌ بر يكي‌ از اين‌ عوامل‌ بيشتر تاكيد شده‌ است‌. اگرچه‌ معمولا كسي‌ هم‌ نيست‌ كه‌ دو عامل‌ را انكار كرده‌ باشد. اما مساله‌اي‌ كه‌ مهمتر از اين‌ سه‌ عامل‌ است‌ وضع‌ فرهنگي‌ مردم‌ است‌. به‌ تعبير ديگر آسيب‌شناسي‌ فرهنگي‌ مردم‌ ايران‌ و اينكه‌ به‌ لحاظ‌ فرهنگي‌ چه‌ امور نامطلوبي‌ در ذهن‌ و ضميرشان‌ راسخ‌ شده‌ است‌. بنابراين‌ سخنان‌ من‌ به‌ معناي‌ انكار سه‌ عامل‌ ديگر نيست‌. ولي‌ تاكيد بر اين‌ است‌ كه‌ مهم‌تر از آن‌ نگرش‌هاي‌ فرهنگي‌ ماست‌.

در باب‌ نگرش‌هاي‌ فرهنگي‌ هم‌ من‌ يك‌ تفسير دوگانه‌ دارم‌. من‌ معتقدم‌ وقتي‌ گفته‌ مي‌شود كه‌ از ماست‌ كه‌ بر ماست‌ و اينكه‌ گفته‌ مي‌شود ما بايد از درون‌ تغيير كنيم‌ دو نوع‌ تغييركردن‌ مراد است‌ كه‌ من‌ به‌ يك‌ نوع‌ آن‌ مي‌پردازم‌.

گاه‌ وقتي‌ گفته‌ مي‌شود كه‌ ما بايد عوض‌ شويم‌ يعني‌ تا ما رفتار اخلاقي‌ سالمي‌ نداشته‌ باشيم‌ وضعمان‌ بهبود پيدا نمي‌كند و اين‌ نكته‌ گفته‌ مي‌شود كه‌ سود سرانجام‌ و بالمعاد همه‌ در اخلاقي‌ زيستن‌ است‌. اين‌ اخلاقي‌ زيستن‌ يكي‌ از دو بخش‌ مطلب‌ محل‌ اشاره‌ من‌ است‌. اما وضع‌ فرهنگي‌ به‌ بحث‌ اخلاقي‌ ما بستگي‌ ندارد و به‌ يك‌ سري‌ نگرش‌هاي‌ ذهني‌ هم‌ بستگي‌ دارد و من‌ مي‌خواهم‌ به‌ اين‌ نگرش‌هاي‌ ذهني‌ بپردازم‌.

نگرش‌هاي‌ ذهني‌ اموري‌ هستند كه‌ آگاهانه‌ يا ناآگاهانه‌ در ما راسخ‌ شده‌اند و ما در همه‌ كنش‌ها و واكنش‌ها تحت‌تاثير اين‌ نگرش‌ها هستيم‌ كه‌ لزوما جنبه‌ اخلاقي‌ هم‌ ندارد و براي‌ تغيير آنها نبايد رفتار اخلاقي‌ ما تغيير كند. برعكس‌ اين‌ نگرش‌ها هستند كه‌ اخلاق‌ ما را به‌ سمت‌ ناسالمي‌ مي‌كشند. مي‌شد اين‌ نگرش‌ها را تحت‌ عنوان‌ جامعه‌شناسي‌ قوم‌ ايراني‌ بحث‌ كرد. اما موضوع‌ بحث‌ من‌ درباره‌ جامعه‌شناسي‌ ايران‌ معاصر نيست‌. به‌ تعبير ديگر من‌ به‌ اين‌ بحث‌ نمي‌پردازم‌ كه‌ شاخه‌اي‌ از روان‌شناسي‌، روان‌شناسي‌ اقوام‌ است‌ و شاخه‌اي‌ از جامعه‌شناسي‌ و روان‌شناسي‌ مربوط‌ به‌ اقوام‌ است‌. بنابراين‌ سخنان‌ را نبايد در عداد كتاب‌ روح‌ ملت‌هاي‌ زيگفريد يا نوشته‌ مرحوم‌ بازرگان‌ كه‌ گفتند زيگفريد به‌ روح‌ ملت‌ ايران‌ نپرداخته‌ و من‌ به‌ روح‌ ملت‌ ايراني‌ مي‌پردازم‌ تا نوشته‌ كامل‌تري‌ مي‌شود قرار داد. آن‌ بخش‌ از مسائل‌ فرهنگي‌ كه‌ به‌ نگرش‌هاي‌ ايرانيان‌ مربوط‌ مي‌شود من‌ بيست‌ عامل‌ را احصا كرده‌ام‌. استدلال‌هاي‌ من‌ هم‌ بر اين‌ مطالب‌ بيشتر درون‌نگرانه‌ است‌. يعني‌ مخاطب‌ بايد به‌ درون‌ خودش‌ مراجعه‌ كند و ببيند كه‌ در خودش‌ چنين‌ حالتي‌ وجود دارد يا اگر وجود دارد مي‌توان‌ گفت‌ سخن‌ روي‌ صواب‌ دارد.

**1) پيشداوري‌**

اولين‌ خصوصيتي‌ كه‌ در ما وجود دارد، پيشداوري‌هاي‌ فراوان‌ نسبت‌ به‌ بسياري‌ از امور است‌. اگر هر كدام‌ از ما به‌ درون‌ خودمان‌ رجوع‌ كنيم‌ پيشداوريهاي‌ فراوان‌ مي‌بينيم‌. اين‌ پيش‌داوري‌ها در كنش‌ و واكنش‌هاي‌ اجتماعي‌ ما تاثيرات‌ منفي‌ زيادي‌ دارد. معمولا وقتي‌ گفته‌ مي‌شود پيشداوري‌، بيشتر پيشداوري‌ منفي‌ محل‌ نظر است‌ ولي‌آثار مخرب‌ پيشداوري‌ منحصر به‌ پيشداوري‌ منفي‌ نيست‌. پيشداوري‌هاي‌ مثبت‌ هم‌ آثار مخرب‌ خود را دارد. از جمله‌ خوشبيني‌هاي‌ نابه‌جا كه‌ نسبت‌ به‌ برخي‌ افراد و قشرها و لايه‌هاي‌ اجتماعي‌ داريم‌.

**2) جزميت و جمود**

نوعي‌ جزميت (دگماتيسم)‌ و جمود در ما ريشه‌ كرده‌ است‌. من‌ اصلا تحقيقات‌ روانشناختي‌ و تحقيقات‌ تاريخي‌ در اين‌باره‌ ندارم‌ كه‌ چرا ملت‌ ايران‌ تا اين‌ حد اهل‌ جزم‌ و جمود است‌.

يعني‌ واقعيت‌ آن‌ براي‌ من‌ محل‌ انكار نيست‌ اگرچه‌ تبيينش‌ براي‌ من‌ امكان‌پذير نيست‌. آنچه‌ كه‌ در ما وجود دارد كه‌ از آن‌ به‌ جزم‌ و جمود تعبير مي‌شود اين‌ است‌ كه‌ باور ما يك‌ ضميمه‌اي‌ دارد. يعني‌ ممكن‌ است‌ كه‌ ما معتقد باشيم‌ كه‌ فلان‌ گزاره‌ درست‌ است‌ اين‌ سالم‌ است‌. اما اگر معتقد باشيم‌ كه‌ فلان‌ گزاره‌ محال‌ است‌ كه‌ درست‌ نباشد، اين‌ محال‌ است‌ انسان‌ را تبديل‌ به‌ انسان‌ دگمي‌ مي‌كند. و ما كمتر مي‌شود كه‌ به‌ چيزي‌ معتقد باشيم‌ و يك‌ محال‌ است‌ منضم‌ به‌ اين‌ اعتقادمان‌ نباشد. به‌ تعبير ديگر وقتي‌ ما يك‌ عقيده‌ داريم‌ كه‌ فلان‌ گزاره‌ صحيح‌ است‌ يك‌ عقيده‌ دوم‌ داريم‌ كه‌ گريزناپذير است‌ كه‌ فلان‌ گزاره‌ صحيح‌ نباشد.

3) خرافه‌پرستي‌

ويژگي‌ ديگر ما خرافه‌پرستي‌ است‌ هم‌ خرافه‌ در بافت‌ ديني‌ و مذهبي‌ و هم‌ در بافت‌هاي‌ غير ديني‌ و مذهبي‌، خرافه‌ در بافت‌ مذهبي‌ يعني‌ چيزي‌ كه‌ در دين‌ نبوده‌ و در آن‌ وارد شده‌ است‌.

اما مهم‌تر اين‌ است‌ كه‌ به‌ معناي‌ سكولار آن‌ هم‌ خرافه‌پرست‌ هستيم‌. خرافي‌ به‌ معناي‌ باور آوردن‌ به‌ عقايدي‌ كه‌ هيچ‌ شاهدي‌ به‌ سود آن‌ وجود ندارد ولي‌ ما همچنان‌ آن‌ عقايد را در كف‌ داريم‌.

اين‌ سه‌ مساله‌ بالا را مي‌توان‌ سه‌ فرزند استدلال‌ ناگرايي‌ ما دانست‌. هر كه‌ اهل‌ استدلال‌ نباشد اهل‌ اين‌ سه‌ است‌ بنابراين‌ راه‌حل‌ درمان‌ اين‌ سه‌ تقويت‌ روحيه‌ استدلال‌گرايي‌ است‌.

4) بهادادن‌ به‌ داوري‌هاي‌ ديگران‌ نسبت‌ به‌ خود

ما به‌ ندرت‌ در مني‌ كه‌ از خودمان‌ تصور داريم‌ زندگي‌ مي‌كنيم‌ و هميشه‌ توجه‌مان‌ به‌ مني‌ است‌ كه‌ ديگران‌ از ما تصور دارند و هميشه‌ ترازوي‌ ما در بيرون‌ ماست‌. اين‌ بهادادن‌ به‌ داوري‌هاي‌ ديگران‌ علت‌العلل‌ يك‌سري‌ مشكلات‌ فرهنگي‌ جامعه‌ ماست‌.

**5) همرنگي‌ با جماعت‌**

نكته‌ پنجم‌ ناشي‌ از نكته‌ چهارم‌ است‌ به‌ اين‌ معنا كه‌ ما هيچ‌وقت‌ در برابر جمهوري‌ كه‌ با آن‌ سروكار داريم‌ نتوانسته‌ايم‌ سخن‌ بگوييم‌ كه‌ در مقابله‌ با آن‌ است‌ و هميشه‌ همرنگ‌ شدن‌ با جماعت‌ براي‌ ما مهم‌ است‌.

6) تلقين‌پذيري‌

تلقين‌ يعني‌ رايي‌ را بيان‌ كردن‌ و آراي‌ مخالف‌ را بيان‌ نكردن‌ و مخاطب‌ را در معرض‌ همين‌ راي‌ قرار دادن‌. هر وقت‌ شما در برابر هر عقيده‌اي‌ نظر مخالفان‌ آن‌ را هم‌ خواستيد نشان‌ مي‌دهد كه‌ تلقين‌پذير نيستيد. تلقين‌پذيري‌ يعني‌ قبول‌ تك‌آوايي‌.

7) القاپذيري‌

القاپذيري‌ به‌ لحاظ‌ روان‌شناختي‌ با تلقين‌پذيري‌ متفاوت‌ است‌. در القا يك‌ راي‌ آنقدر تكرار مي‌شود تا تكرار جاي‌ دليل‌ را بگيرد. اگر من‌ گفتم‌ فلان‌ گزاره‌ صحيح‌ است‌ شما از من‌ انتظار دليل‌ داريد اما من‌ به‌ جاي‌ اينكه‌ دليل‌ بياورم‌ 200 بار فلان‌ گزاره‌ را تكرار مي‌كنم‌ و كم‌كم‌ ما فكر مي‌كنيم‌ كه‌ تكرار مدعا جاي‌ دليل‌ را مي‌گيرد. يعني‌ به‌ جاي‌ اقامه‌ دليل‌ خود مدعا تكرار مي‌شود و اين‌ هنري‌ است‌ كه‌ در پرودياگاندا يا آوازه‌گري‌ وجود دارد.

اينكه‌ رسانه‌ها وقتي‌ در دست‌ قدرت‌ها قرار مي‌گيرند آنها خوشحال‌ مي‌شوند به‌ دليل‌ وجود همين‌ روحيه‌ القاپذيري‌ در مردم‌ است‌. والا اگر ملتي‌ القاپذير نباشد هرچه‌ كه‌ رسانه‌ها بگويند چون‌ دائما دليل‌ مي‌خواهند كسي‌ از به‌ دست‌ گرفتن‌ راديو و تلويزيون‌ اظهار خوشحالي‌ نمي‌كند.

8) تقليد

منظور من‌ از تقليد نه‌ آنست‌ كه‌ در فقه‌ گفته‌ مي‌شود. مراد تقليد به‌ معناي‌ روانشناختي‌ آن‌ است‌. يعني‌ اينكه‌ من‌ آگاهانه‌ يا ناآگاهانه‌ تحت‌ الگوي‌ شخصي‌ باشم‌.

يعني‌ من‌ خودم‌ را مانند تو مي‌كنم‌ و به‌ تو تشبه‌ مي‌جويم‌ و تقليد، يعني‌ من‌ تو را الگو گرفته‌ام‌. آن‌چه‌ كه‌ در عرفان‌ گفته‌ مي‌شود كه‌ تشبه‌ به‌ خدا بجوييد اگر اين‌ كار را با انسان‌ها انجام‌ داديم‌ تعبير به‌ تقليد مي‌شود و اين‌ تقليد هم‌ در اديان‌ و مذاهب‌ و عرفان‌ مورد توبيخ‌ است‌.

**9) تعبد**

تعبد يعني‌ سخني‌ را پذيرفتن‌ صرفا به‌ اين‌ دليل‌ كه‌ فلان‌ شخص آن‌ را گفته‌ است‌. يعني‌ اينكه‌ اگر صورت‌ استدلالي‌ من‌ ذهن‌ من‌ را آزار ندهد كه‌ فلان‌ گزاره‌ صحيح‌ است‌ چون‌ فلان‌ شخص گفته‌ است‌ فلان‌ گزاره‌ صحيح‌ است‌ من‌ اهل‌ تعبدم‌. آيه‌اي‌ در قرآن‌ است‌ كه‌ معمولا كمتر نقل‌ مي‌شود اتخذو احبارهم‌ و رهبانهم‌ من‌ دون‌ا... كه‌ در باب‌ روحانيت‌ نصاري‌ و يهود است‌ كه‌ فراوان‌ مي‌گويد كه‌ يهوديان‌ و نصاري‌ روحانيون‌ خود را مي‌پرستيدند چه‌ من‌ دون‌ا... را به‌ جاي‌ خدا بگيرم‌ يا علاوه‌ بر خدا. صحابي‌ از امام‌ باقر مي‌پرسد كه‌ آيا واقعا مي‌پرستيدند حضرت‌ در جواب‌ مي‌گويد هرگز اين‌گونه‌ نيست‌ روحانيون‌ مسيحي‌ به‌ مردم‌ نمي‌گفتند كه‌ ما را بپرستيد و اگر هم‌ مي‌گفتند كسي‌ نمي‌پرستيد. اما اينكه‌ قرآن‌ به‌ آنها اين‌ نسبت‌ را مي‌دهد به‌ اين‌ دليل‌ است‌ كه‌ رفتاري‌ كه‌ با خدا بايد مي‌داشتند با روحانيون‌ خود داشتند. مجموعه‌ عوامل‌ دسته‌ دوم‌ ناشي‌ از يك‌ عمل‌ واحد است‌ و آن‌ اينكه‌ ما زندگي‌ اصيل‌ نداريم‌. زندگي‌ اصيل‌ به‌ تعبير روانشناسان‌ انسان‌گرا و به‌ تعبير عرفا يعني‌ زندگي‌ براساس‌ فهم‌ و تشخيص خود. زندگي‌ اصيل‌ را فقط‌ كساني‌ انجام‌ مي‌دهند كه‌ دو سرمايه‌ دارند: عقل‌ در مسائل‌ نظري‌ و وجدان‌ در مسائل‌ عملي‌.

10) شخصيت‌پرستي‌

كمتر مردمي‌ به‌ اندازه‌ ما شخصيت‌پرستند و شخصيت‌پرستي‌ جز اين‌ نيست‌ كه‌ شخصيتي‌ خود را بر خود عرضه‌ مي‌ كند و خوبي‌هايي‌ كه‌ در زندگي‌ اطراف‌ خودمان‌ نمي‌بينيم‌ از سر توهم‌ به‌ او نسبت‌ مي‌دهيم‌ و او را به‌ دست‌ خودمان‌ بزرگ‌ مي‌كنيم‌.

**11) تعصب‌**

تعصب‌ هم‌ افق‌ با شخصيت‌پرستي‌ است‌. تعصب‌ به‌ معناي‌ چسبيدن‌ به‌ آنچه‌ كه‌ داريم‌ و نگاه‌ نكردن‌ به‌ چيزهاي‌ فراواني‌ كه‌ نداريم‌. اگر من‌ شيفته‌ آن‌چه‌ كه‌ دارم‌ شدم‌ و فكر كردم‌ و جاي‌ نداشته‌ها را هم‌ برايم‌ مي‌گيرد من‌ نسبت‌ به‌ آن‌ تعصب‌ پيدا كرده‌ام‌ و اينجاست‌ كه‌ من‌ نسبت‌ به‌ كساني‌ كه‌ به‌ آن‌ وفاداري‌ ندارند دو ديدگاه‌ پيدا مي‌كنم‌. گروهي‌ خودي‌ مي‌شوند و گروهي‌ غيرخودي‌. قرآن‌ خودي‌ و غيرخودي‌ را رد كرده‌ است‌ چرا كه‌ درباره‌ حب‌ و بغض‌ مي‌گويد وقتي‌ با گروهي‌ دشمنيد دشمني‌ باعث‌ نشود درباره‌ آنها عدالت‌ و انصاف‌ را فراموش‌ كنيد. درباره‌ دوستي‌ هم‌ مي‌گويد هميت‌ جاهليت‌ شما را نگيرد. هميت‌ جاهليت‌ يعني‌ اينكه‌ چون‌ فلاني‌ از قبيله‌ من‌ است‌. طرف‌ او را چه‌ ظالم‌ باشد يا عادل‌ مي‌گيرم‌. به‌ عبارت‌ ديگر ويژگي‌هاي‌ خود او مهم‌ نيست‌ بلكه‌ ويژگي‌هاي‌ تعلقي‌ او مهم‌ است‌.

12) اعتقاد به‌ برگزيدگي‌

هر كدام‌ از ما اگر به‌ خودمان‌ رجوع‌ كنيم‌ مي‌بينيم‌ به‌ نوعي‌ فكر مي‌كنيم‌ و به‌ نوعي‌ مورد لطف‌ خدا هستيم‌. يعني‌ درست‌ است‌ كه‌ ممكن‌ است‌ وضع‌ ما به‌ مو بند باشد اما پاره‌ نمي‌شود و اكثر اهمالها و بي‌توجي‌ها ناشي‌ از همين‌ نكته‌ است‌. لاپينيس‌ اصطلاحي‌ داشت‌ كه‌ براي‌ موارد ديگري‌ به‌ كار مي‌برد. اين‌ اصطلاح‌ هماهنگي‌ پيش‌ بنياد بود به‌ معني‌ اينكه‌ گويا همه‌ امور از پيش‌ حاصل‌ آمده‌ است‌ اما گويا ما اين‌ هماهنگي‌ پيش‌بنياد را راجع‌ به‌ خودمان‌ قائليم‌.

13) تجربه‌ نيندوختن‌ از گذشته‌

پس‌ از اقدامات‌ انسان‌دوستانه‌ افرادي‌ چون‌ ماندلا واسلاوهاول‌ و اقدامات‌ انسان‌دوستان‌ كه‌ در باب‌ فرهنگي‌ كردن‌ سياسي‌ است‌ تلاش‌ كردند زياد شنيده‌ايم‌ كه‌ ببخش‌ و فراموش‌ كن‌ يا ببخش‌ و فراموش‌ نكن‌. اما داستان‌ بر سر اين‌ است‌ كه‌ اگر شما ببخشانيد و فراموش‌ كنيد باز هم‌ از همانجا ضربه‌ مي‌خوريد. انسان‌هاي‌ سالم‌ كساني‌ هستند كه‌ در درونشان‌ مي‌توانند بزرگترين‌ دشمنان‌ خود را از لحاظ‌ عاطفي‌ ببخشايند، چرا كه‌ از لحاظ‌ عاطفي‌ بايد بخشود اما از لحاظ‌ ذهني‌ نبايد فراموش‌ كرد. اما متاسفانه‌ ما عكس‌ اين‌ عمل‌ مي‌كنيم‌،از لحاظ‌ عاطفي‌ نمي‌بخشيم‌ و كينه‌جويي‌ در ما زنده‌ است‌ اما به‌ لحاظ‌ ذهني‌ فراموش‌ مي‌كنيم‌ چرا كه‌ حافظه‌ تاريخي‌ ملت‌ ما بسيار كند و تار است‌.

**14) جدي‌ نگرفتن‌ زندگي‌**

سقراط‌ از ما مي‌خواست‌ كه‌ در عين‌ شوخ‌طبعي‌ زندگي‌ را جدي‌ بگيريم‌ كساني‌ زندگي‌ را جدي‌ مي‌گيرند كه‌ دو نكته‌ را باور كنند.

1) باور به‌ مستثني‌ بودن‌ از قوانين‌ حاكم‌ بر جهان‌.

دليل‌ هر جدي‌ نگرفتن‌ مستثني‌ ندانستن‌ خود از قوانين‌ هستي‌ است‌.

2) نسبت‌سنجي‌ در امور

روانشناسان‌ اصطلاحي‌ دارند با اين‌ مضمون‌ كه‌ انسان‌ بايد بتواند وزن‌ امور را نسبت‌ به‌ هم‌ بسنجد. انسان‌هايي‌ كه‌ زندگي‌ را جدي‌ نمي‌گيرند چيزهاي‌ مهمتر را براي‌ چيزهاي‌ مهم‌ رها مي‌كنند. فراوانند انسان‌هايي‌ كه‌ در طول‌ زندگي‌ خطاي‌ تاكتيكي‌ نمي‌كنند اما خطاي‌ استراتژيك‌ عظيم‌ دارند يعني‌ كل‌ زندگي‌ را مي‌بازند اما در ريزه‌كاري‌ها وسواس‌ دارند.

**15) ديدگاه‌ مبتذل‌ نسبت‌ به‌ كار**

ديدگاه‌ كمتر مردمي‌ نسبت‌ به‌ كار تا حد ديدگاه‌ ما نسبت‌ به‌ كار مبتذل‌ است‌. ما كار را فقط‌ براي‌ درآمد مي‌خواهيم‌ و بنابراين‌ اگر درآمد را بتوانيم‌ از راه‌ بيكاري‌ هم‌ به‌ دست‌ آوريم‌ از كار استقبال‌ نمي‌كنيم‌. در واقع‌ ما كار را اجتناب‌ناپذير مي‌دانيم‌ در حالي‌ كه‌ بايد ديدگاه‌ مولوي‌ را درباره‌ كار داشته‌ باشيم‌ كه‌ معتقد بود كار جوهر انسان‌ است‌.

16) قائل‌ نبودن‌ به‌ رياضت‌

رياضت‌ در اين‌ جا نه‌ به‌ معناي‌ آنچه‌ كه‌ مرتاضان‌ انجام‌ مي‌دهند رياضت‌ به‌ معناي‌ اينكه‌ در زندگي‌ همه‌ چيز را نمي‌توان‌ بايد دانست‌. بنابراين‌ بايد چيزهايي‌ را فدا كرد تا چيزهاي‌ باارزش‌تري‌ را به‌ دست‌آورد. قدماي‌ ما مي‌گفتند دنيا دار تزاحم‌ است‌ يعني‌ همه‌ محاسن‌ در يك‌جا قابل‌ جمع‌ نيست‌ به‌ تعبير نيما يوشيج‌ تا چيزها ندهي‌ چيزكي‌ به‌ تو نخواهند داد. در زبان‌هاي‌ اروپايي‌ قداست‌ از ماده‌ فداكاري‌ است‌. عارفان‌ مسيحي‌ مي‌گفتند اينكه‌ فداكاري‌ و قداست‌ از يك‌ ماده‌اند به‌ اين‌ دليل‌ است‌ كه‌ قداست‌ به‌ دست‌ نمي‌آيد مگر به‌ قيمت‌ از دست‌ دادن‌ چيزهاي‌ فراوان‌. ولي‌ ما مي‌خواهيم‌ همه‌ چيز را داشته‌ باشيم‌ و وقتي‌ ديدگاهمان‌ نسبت‌ به‌ كار آنگونه‌ است‌، نسبت‌ به‌ مصرف‌ هم‌ ديدگاهمان‌ اين‌گونه‌ مي‌شود و باعث‌ مي‌شود دچار مصرف‌زدگي‌ شويم‌. وقتي‌ ما بحث‌ مصرف‌زدگي‌ را مطرح‌ مي‌كنيم‌ مطرح‌ مي‌كنند كه‌ شما از اوضاع‌ جامعه‌ و فقر خبر نداريد. بايد گفت‌ مصرف‌زدگي‌ يك‌ ديدگاه‌ است‌ نه‌ يك‌ امكان‌. يعني‌ فرد فقير هم‌ در سردل‌ خود مي‌گويد كاش‌ بيشتر داشتم‌ و بيشتر مصرف‌ مي‌كردم‌. كدام‌ يك‌ از ما براي‌ آرمان‌هاي‌ خود حاضر است‌ به‌ قدر ضرورت‌ اكتفا كند. اين‌ مصرف‌زدگي‌ ما را به‌ دنائت‌ مي‌كشد اگر ما بوديم‌ و فقط‌ ضروريات‌ زندگي‌ مجبور به‌ كرنش‌ كردن‌ نبوديم‌.

17) از دست‌ رفتن‌ قوه‌ تميز بين‌ خوشايند و مصلحت‌

مردمي‌ كه‌ منافع‌ كوتاه‌مدت‌ را ببينند و قدرت‌ ديدن‌ منافع‌ درازمدت‌ را نداشته‌ باشند در معرض‌ فريب‌خوردگي‌ هستند. دليل‌ موفقيت‌ سياست‌هاي‌ پوپوليستي‌ در كشور كه‌ در يك‌ سال‌ اخير هم‌ رواج‌ پيدا كرده‌ نديدن‌ منافع‌ درازمدت‌ است‌. وقتي‌ منافع‌ بلندمدت‌ ديده‌ نشود منافع‌ كوتاه‌مدت‌ تامين‌ مي‌شود به‌ قيمت‌ نكبت‌ و ادبار درازمدت‌.

18) زياده‌گويي‌

ما درست‌ برخلاف‌ آنچه‌ كه‌ در اديان‌ و مذاهب‌ گفته‌ مي‌شود زياده‌گو هستيم‌ و پرحرف‌ مي‌زنيم‌. نقل‌ است‌ كه‌ عرفا هم‌ در سكوت‌ تبادل‌ روحي‌ داشتند اما ما ملت‌ پرسخني‌ هستيم‌ و آسان‌ترين‌ كار براي‌ ما حرف‌زدن‌ است‌.

19) زبان‌ پريشي‌

بدتر از پرسخني‌ ما زبان‌پريشي‌ ما است. زبان‌پريشي‌ به‌ اين‌ معنا است‌ كه‌ انسان‌ حرف‌ خود را خودش‌ هم‌ متوجه‌ نمي‌شود يعني‌ اگر تحليل‌ روانشناختي‌ در سخنان‌ ما انجام‌ شود اصلا برخي‌ جملات‌ معنا ندارد. سخنان‌ همه‌ مانند شهرك‌هاي‌ سينمايي‌ است‌ كه‌ در زمان‌ فيلم‌ پر از دژ و قلعه‌ است‌ اما وقتي‌ فشار مي‌دهيم‌ فرو مي‌ريزد. به‌ تعبير ديگر حرف‌هاي‌ ما پشتوانه‌ ندارد و همه‌ ما از صدر تا ذيل‌ ياوه‌ مي‌گوييم‌ و به‌ همين‌ دليل‌ هم‌ به‌ لحاظ‌ ذهني‌ تا اين‌ حد پريشانيم‌. كساني‌ كه‌ سرگرداني‌ ذهني‌ دارند اول‌ بايد زبان‌ خود را پالايش‌ كنند. يعني‌ بايد حرف‌ را فهميده‌ بزنند و از طرف‌ مقابل‌ هم‌ حرف‌ فهميده‌ بخواهند. نوام‌ چامسكي‌ براي‌ اينكه‌ ثابت‌ كند كه‌ هر جمله‌اي‌ كه‌ قواعد نحوي‌ و صرفي‌ آن‌ رعايت‌ شده‌ صرفا بامعنا نيست‌ جملاتي‌ مي‌گفت‌ بطور مثال‌ مي‌گفت‌: وقتي‌ مي‌گويند «پسر برادر مثلث‌ ما عاشق‌ بيضي‌ شما شده‌ است». قواعد صرفي‌ و نحوي‌ آن‌ رعايت‌ شده‌ اما بامعنا نيست‌.

**20) ظاهرنگري‌**

ظاهرنگري‌ به‌ دليل‌ غلبه‌ روحيه‌ فقهي‌ در دين‌ بر كل‌ كارهايمان‌ سايه‌ افكنده‌ است‌. يعني‌ به‌ جاي‌ آنكه‌ ما به‌ ارزش‌ و انگيزه‌ كار توجه‌ كنيم‌ فريفته‌ ظاهر مي‌شويم‌. اين‌ ظاهربيني‌ها ما را براي‌ ظاهرفريبي‌ آماده‌ مي‌كند. در هر جا كه‌ اخلاق‌، عرفان‌ و روانشناسي‌ فداي‌ فقه‌ و ظواهر شود اين‌ روحيه‌ غلبه‌ پيدا مي‌كند.

در پايان‌ پيشنهادي‌ دارم‌ كه‌ داراي‌ دو نكته‌ است:

اول‌ اينكه‌ در باب‌ هر كدام‌ از موارد مطرح‌شده‌ فكر كنيم‌ كه‌ درست‌ است‌ يا نه‌. اگر درست‌ است‌ اول‌ كاري‌ كه‌ بايد كرد اين‌ است‌ كه‌ در شخص خودمان‌ بررسي‌ كنيم‌. يعني‌ اينكه‌ اين‌ نكته‌ها را ذره‌بين‌ نكنيم‌ و روي‌ ديگران‌ بگيريم‌ بلكه‌ اول‌ ذره‌بين‌ را روي‌ خودمان‌ بگيريم‌.

نكته‌ دوم‌: اينكه‌ اگر مطالب‌ گفته‌ شده‌ درست‌ است‌ روشنفكران‌ و مصلحان‌ اجتماعي‌ به‌ جاي‌ اينكه‌ هميشه‌ مجيز مردم‌ را بگويند و فكر كنند تمام‌ مشكلات‌ متوجه‌ رژيم‌ سياسي‌ است‌. بايد از مجيزگويي‌ مردم‌ دست‌ بردارند و به‌ مردم‌ بگوييم‌ چون‌ شما اينگونه‌ايد حاكمان‌ هم‌ آنگونه‌اند.

حاكمان‌ زائيده‌ اين‌ فرهنگند جامعه‌اي‌ كه‌ فرهنگش‌ اين‌ باشد ناگزير سياستش‌ هم‌ آن‌ مي‌شود و اقتصادش‌ هم‌ آن‌ مي‌شود. خطاست‌ كه‌ براي‌ روشنفكران‌ و مصلحان‌ اجتماعي‌ پيداكردن‌ محبوبيت‌ و شخصيت‌ اجتماعي‌ پيداكردن‌ محبوبيت‌ اجتماعي‌ مجيز مردم‌ را بگويند و بگوييم‌ كه‌ مردم‌ هيچ‌ عيب‌ و نقصي‌ ندارند چرا كه‌ رژيم‌ سياسي‌ وليده‌ مردم‌ است‌ و رژيم‌ سياسي‌ بهتر به‌ فرهنگ‌ بهتر نياز دارد.

مرجع: روزنا